

مجادی چند دادم جان فریم  
 کی از لطف خود آن کلبی بیند  
 اگر زهره را بدود کردم  
 بشو فلکات این اسراری بخت  
 کمی در روی یوسف لال می بود  
 که از حجر گذشته یاد میکند  
 داستان دختر با زلف نام از نسل عا در کمال تجل خود نظر  
 نداشت و غایبانه عاشق جمال یوسف علیه السلام شده و در آن  
 آینه جمال تحقیقت دیده و از نیمی ز کج تحقیقت رسیده  
 نه تنها عشق از دیدار چنینست  
 در آید جلوه حسن از روی تو  
 ندارد پیش ازین دل لاله کای  
 ز دیدن اسپج اثرش در مینا  
 چنان بنسب چینی از زبان فریم  
 که عیبی به خرم سر چند  
 چو عیبی من شد سود کردم  
 شکر از چشمم که هر بار می کشید  
 ز داغ بجز فارغ بال می بود  
 به صدش خاطر خودش یاد میکند  
 بلیکن دولت از کفایت خیز  
 ز جان آرام بر باید ز دل بهوش  
 که گوید قصه زیبا نکاری  
 کند عاشق کسان را غایبانه

بمک

بمک مهر زیبا خستری بود  
 زده درج عقیق اش خنده بر  
 ز لبش برین کشتگر خنده بود  
 چو شکر ریختی از لعل خندان  
 شکر بود از دهانش بلبل دل شک  
 چو در لطف از نبات لبش خنده  
 نبات از چند دادی شیشه را  
 بود این ز لعل می پرستش  
 همانرا فتند بود آن غیرت حور  
 ولی بر جرح می سودا فسراد  
 ز غم جان و استغای هوش  
 حدیث یوسف و صفتش شنید  
 چو شکر گفت و شنید آن بی با  
 ک نسل عادی از اسرود بود  
 ز شکر خندا او مهر از شکر پر  
 دل بشکر اندر سینه او بود  
 شکر انکشت بگرفتی بدندان  
 نبات از شکر لعلش شیشه بر شک  
 نبات اندر دل شیشه کوه کش  
 نمیشد بالبل لعلش مقابل  
 که بان پر دل آرد شکرش  
 ز شیرین شکر او مهر بر خور  
 بهر کس در نمی آمد سراد  
 می افتاد سوی کس نکاشش  
 باه روی او مهرش بکشید  
 شد آن اندیشه حکم در دل

سرانگه در سو و انش بود  
 بنام سهراب و انش بود